مورونده ٥ ٤ پنجشنبه اوقونمشدر

كتاب نام حق شرف الدين بخارى

٢

[HA]CI MAHMUD EFENDİ
BEŞİKTAŞ
Vakıf Kütüphanesi

T.C. * BAŞBAKANLIK * İs. Süleymaniye Kütüphanesi
1923

Süleymaniye U. Kütüphanesi
Kısmı: Hacı Mahmud ef.
Yeni Kayıt No: ~~3524~~ 3524
Eski Kayıt No:

بسم الله الرحمن الرحیم

نام حق بر زبان همی رانیم / که بجان و دلش همی خوانیم
ملک و صانع و قدیم و حکیم / خالق و رازق و رئوف رحیم
هرچه هست از بلندی و پستی / همه زو یافت صورت هستی
طاعت اوست فرض عین شده / بر همه خلق همچو دین شده
داد ما را کتاب تا خوانیم / کرد ما را خطاب تا دانیم
هرچه او گفت آن کنیم همه / طاعت او بجان کنیم همه
آنچه او گفت غیر آن کردن / نیست سودی بجز زیان کردن
روز و شب طالب قبول وییم / پیرو امت رسول وییم

نعت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم

شکر حق را که پیشوا داریم / پیشوای چو مصطفی داریم

مهتر و

مهتر و بهتر و گزین همه / سرور و خاتم نگین همه
او شریعت بیان کند ما را / او طریقت عیان کند ما را
صلوات خدا بر وی باد / تا بروز جزا بپایی باد
امت او و دوستدار وییم / دوستدار چهار یار وییم
چون ابوبکر و عمر و عثمان / مرتضی دان علیهم الرضوان
رحمت حق نثار یارانش / باد بر جمله دوستدارانش

آغاز کتاب مستطاب و اعتذار از جانب مصنف کتاب

ای مصلی بیا طهارت کن / خانهٔ دین خود عمارت کن
چون بیاری طهارت ظاهر / باطنت نیز حق کند طاهر
آن طهارت که قسم جسم آمد / طاهرت را همه سه قسم آمد
تن بغسل و وضو چو پاک کنی / آب اگر نیست قصد خاک کنی
شرح این هر سه نوع را گوییم / زانکه چو کان شرع را گوییم
در طهارت فریضه و سنت / بر تو خوانم روان و بی منت
پس بیان نماز و روزه کنم / توشهٔ عمر پنج روزه کنم

آبدست و نماز باید کرد — دل بمقام نیاز باید کرد
روز محشر که جان گداز بود — اولین پرسش نماز بود
پس مکن در نماز ها تقصیر — تا در آن روز باشدت توقیر
خود ثنائی چه بس نیکو گفته است — در معنی نگر که چون سفته است
غم دین خور که غم غم دین است — همه غمها فروتر از این است
غم دنیا مخور که بیهوده است — هیچ کس در جهان نیاسوده است
من بعجز و قصور معترفم — نی چو نادان احمق و خرفم
پیش از این گفته اند اهل سلف — عذر من ضعف قد استهدف
لیک بر قدر خویش کوشیدم — فقه را برد نظم پوشیدم
نکنی عیب گر تو بتوانی — که در و حله بپوشانی
اسب تازی اگرچه به تازد — لاشه خر خویشتن نیندازد
صد و هفتاد بیت و ده باب است — لایق روزگار اصحاب است
موجز و دلپذیر افتاده است — لاجرم بی‌نظیر افتاده است
این ترا یادگار از شرف است — نام او در جهان بهر طرف است

از بخارا

از بخار است مولد و نسبش — وز خراسان علوم و مکتسبش
یا الهی بده تو توفیقم — راه بنما بسوی تحقیقم

باب اول در بیان وضو و این مشتمل است بر چهار فصل فصل در فرایض وضو

در صباح و رواح ولیل و نهار — در وضو نیست جز فریضه چهار
شستن روی و دست و مسح سر است — شستن پای نیز معتبر است
ربع سر مسح فرض باید دید — لازمش هیچو فرض باید دید

فصل دوم در سنتهای وضو

سنت آبدست ده باشد — هر که دانست مرد ره باشد
شستن دست پیش مسواک است — نام حق گفتن از دل پاک است
مضمضه مسح گوش و استنجا — بسه کرات شستن اعضا
نیز انگشت پای را تخلیل — سنت آمد ز مصطفی بی قیل
باز تخلیل لحیه استنشاق — گفتم این جمله را علی الاطلاق
عضو گر تر کنی روا نبود — راندن آب جز روا نبود

فصل سوم در مستحبات وضو

در وضو شش مستحبات است / نیت و زان پس موالات است
همه سر مسح وانگهی ترتیب / بمیامن بدایت از تادیب
گر تو مسح از سر عمل گیری / مسح کردن ازین قبیل کنی

فصل چهارم در مکروهات وضو

آب اندر دهان و در بینی / بکف چپ کراهیت بینی
آب بر روی سخت بر کردن / عورت خویش را نظر کردن
خوی در آب هشتن از عمدا / سخن اندر مقام استنجا
ور تو بینی براست افشانی / در میان کراهیت مانی
هر که این شش کراهیت داند / دایم اندر رفاهیت ماند

باب دوم در بیان شکنندهای وضو

آنچه از پیش و پس عیان گردد / آبدست ترا زیان گردد
مگر آن بادکان ز پیش بود / که وضو هم بجای خویش بود
ریم و خون گر روان همی باشد / قی کنی پر دهان همی باشد
خواب تکیه زده وضو شکند / تکیه بر خواب هیچکس نکند

قهقهه

قهقهه در نماز و بیهوشی / باز دیوانگی و مدهوشی
هر گرا شد مباشرت فاحش / فرج در فرج آید از مالش

باب سوم در غسل و آن مشتملست بر سه فصل

فصل اول در بیان فرائض غسل

هر که با دانش و تمیز بود / فرض در غسل او سه چیز بود
آب در بینی و دهان کردن / بر همه عضو خود روان کردن

فصل دوم در بیان سنتهای غسل

سنت غسل جملگی پنج است / یاد گیرش که بهتر از گنج است
شستن دست و فرج با اندیش / دور کردن نجاست از تن خویش
پس وضو ساختن ز بهر خدا / شستن تن سه بار سر تا پا
آن زنان که موی را بافند / شاید آن موی را نه بشکافند
در تک مو چو آب را رانند / بافته خشک همچنان مانند

فصل سوم در بیان مقدار آب وضو و غسل

مکن اسراف آبهای مجانی / چون ولا تسرفوا همی خوانی

تلف آب چون روا نبود / تلف عمر جز خطا نبود
در وضو آب یک من و نیم است / غسل را چهار من ز تعلیم است
در وضو کن به نیم استنجا / دار مردست و روی نیمن را
پس بدان نیم من که میماند / پای شوید هر آنچه میماند
همچنین گیر غسل را تعلیم / بر سر خویش ریزد و من و نیم
هست این احتیاط در خانه / که بود آب تو به پیمانه
ور تو ای خواجه بر لب جویی / نیست اسراف هرچه میشویی

باب چهارم در بیان آنچه غسل را واجب میکند

گر تو خواهی که شرع آموزی / بایدت جد و جهد و دلسوزی
آنچه از وی سوال خواهد بود / نه سزد گر ملال خواهد بود
در طلب کردن حقیقت کار / از خدا شرم دار و شرم مدار
غسل از پنج چیز فرض شود / بر زن و مرد همچو فرض شود
چون شود پاک زن ز حیض و نفاس / غسل واجب شود بشرع قیاس
هر زنی را که کم شود ایام / غسل باید بهر نماز مدام

مرد را

مرد را چون ذکر چنان کرد / که در اندام زن نهان گردد
غسل واجب شود از آن خاشش / گرچه زان حال نیست انزالش
غسل واجب کند جنابت هم / بر زن و مرد ای مدار کرم

باب پنجم در بیان تیمم

چار چیز است در تیمم فرض / میدهم مر ترا بدانش عرض
نیت و قصد خاک ای سرور / خاک از جای پاک ای مهتر
نیت این است گر بمیدانی / که نماز مباح گردانی
چون زدی هردو پنجه را بر خاک / پس بمالش برو که گردی پاک
پس دگر بار پنجه زن در حال / هردو ساعد بمرفقین بمال
در تیمم فریضه این چار است / که ترا زین چهار ناچار است
نزد ما شرط نیت استیعاب / در تیمم این نکته را دریاب
هرچه آن ناقض وضو باشد / ناقض اندر تیمم او باشد
وانکه قادر شود بر آب طهور / زو شود در زمان تیمم دور
هر که میلی ز آب دور بود / این تیمم ورا طهور بود

ور بود آب کمتر از میل   نیست در نار روایش قلیل
میل در شرع ثلث فرسنگ است   گر ترا دانش است و فرهنگ است
ثلث فرسنگ هست چهار هزار   از قدمهای اشتر رهوار

باب ششم در بیان نماز مشتمل بر چهار فصل فصل اول در بیان فریضه‌های نماز

هر که او طالب لطیفه بود   مقتدایش ابوحنیفه بود
او در اسلام صوفی و صافی   در شریعت وفی و هم وافی
بشنو از من بیان مذهب او   زانکه صافی تر است مشرب او
ضبط کن این دو شش فریضه کنون   شش درون نماز و شش بیرون
تا نماز تو با نوا گردد   فرض و نفلت همه روا گردد
آنچه بیرون کنون ترا فرض است   عرض دارم که موضع عرض است
نیت است و طهارت و تکبیر   پوشش عورت و مکان تطهیر
غم اسلام بایدت خوردن   روی هم سوی قبله آوردن
شش دیگر در اندرون نماز   فرض گیر و نماز کن به نیاز
آن قیام و قرائت و رکوع   قعدهٔ آخرین و سجده خضوع

پس بیرون

پس برون آمدن فریضه شناس   از نماز ای مدار عقل و قیاس

فصل دوم در واجبات نماز

واجبات نماز ما هفت است   زانکه از مصطفی چنین رفت است
فاتحه ضم سورهٔ قرآن   در دوی اول از فریضه بخوان
لیک اندر تطوع و سنت   سوره با فاتحه بکن ضمت
کاخرینش چو اولین باشد   سوره با فاتحه قرین باشد
در بلندی بلند باید خواند   وانچه پست است پست باید خواند
قعدهٔ اول از وجوبات است   باز در آخرش تحیات است
نیز در وتر شد قنوط عیان   باز تعدیل جمله ارکان
لیک در عید واجب افزاید   زانکه تکبیر عید میباید

فصل سوم در بیان سجدهٔ سهو

سجدهٔ سهو با تلاوت هم   واجب آید باتفاق امم
داند آنکس که جستی دارد   واندرین راه نسبتی دارد
سجدهٔ سهو را بیان کردن   وانچه مشکل بود عیان کردن

گر کسی فرض را کند تاخیر — یا کند ترک واجب از تقصیر
سجدهٔ سهو را چو ساز کند — جبر نقصان آن نماز کند
ای مصلی بهر دو دست سلام — گوئی وانگه بیار سجده تمام
اینچنین است مذهب نعمان — او بتقوی چو بوذر و سلمان
هر یکی سهو را دو سجده بس است — شرع آموز گر ترا هوس است
هر امامی مقتدی باشد — سهو او سهو مقتدی باشد
مقتدی را چو سهو افتاد است — سجدهٔ سهو او نه معتاد است
سهو او را امام بر گیرد — طاعت او خدای بپذیرد

فصل چهارم در بیان سنتهای نماز

سنت اندر نماز آمد بیست — ده از آن قولیست ده فعلیست
آنچه قولی است هست استفتاح — بعد از آن در اعوذ گشت فلاح
زان پس تسمیه است و آمین است — سمع الله گفتن از دین است
سمع الله امام بر دارد — مقتدی ربنا لک اغازد
باز تسبیح در رکوع و سجود — نیز تکبیر در هبوط و صعود

فاتحه

فاتحه در دوی آخر از فرض — گیر سنت ولی بگیر از فرض
پس برون آمدن بلفظ سلام — نزد ما سنت است در اسلام

بیان سنتهای فعلی نماز

سنت فعل در نماز ده است — یاد گیرش گر ترا شره است
هست رفع الیدین تا اذنین — وانکه بر جای سجده دارد عین
بعد از آن دست راست را بر چپ — بنهی زیر ناف بهر ادب
مر زنان را بجمله اقوال — دست بر سینه به بود همه حال
دست بر رکبه در رکوع بنه — پشت هموار دار و کوز منه
سجده آرید در میان دو کف — شکم از ران دور و دست از دف
نیز بر پای چپ نشست کنی — سر انگشت سوی قبله کنی
باز گردان تو روی وقت سلام — به یمین و یسار خویش تمام
گر کسی تو شبهت اندازد — مستحب را از سنت اندازد
ای دلت پر ز نور و از حکمت — مستحب دور نیست از سنت
بعد از آن هر چه هست آداب است — یاد گیرش که نسخه کمیاب است

باب هفتم در نمازهای فرایض شبها و روز

آنچه فرض است در شبانروزی   هفده رکعت بود گر آموزی
دو به صبح و چهار پیشین است   چهار در وقت عصر تعیین است
سه بشام و چهار در خفتن   زین نکوتر نمی‌توان گفتن
وتر از واجبات میدارند   بر همه واجب است بگذارند

باب هشتم در بیان سنتهای موکده شبانروزی

علما گفته‌اند بی شبهه   هست سنت دوازده رکعت
شش به پیشین کند ادا دو سحر   دو پس از شام و دو بخفتن در
سنت خالص صلوة اینست   آنچه هست از موکدات اینست
غیر ازین هرچه هست نافله است   خواجهٔ ما امیر قافله است

باب نهم در بیان روزهٔ رمضان

نیست در حکم شرع گر دانی   روزه جز قهر نفس شهوانی
از جماع و شراب دور شدن   وز همه خوردنی نفور شدن
فرض دان جمله روزه را نیت   تا بیابی ز روزه امنیت

نیت روزه

نیت روزه گر ادا نبود   در قضا جز بشب روا نبود
لیک هر وقتی نوافل را   تا به پیش از زوال هست روا
همچنین گر خلل طلب نکنی   نیت روزه جز بشب نکنی
مگس و پشه در گلو چو پرید   نیست نقصان روزهٔ تو پدید
گر کسی رگ زند و حجامت کرد   می نشاید و را ملامت کرد
نمک و سرکه گر زدهان بچشید   روزه باقیست گر فرو نکشید
روزه باقی بود ولی مکروه   در کراهت مباش بی اندوه
ور کنی هیچ روغن و سرمه   بر سر و چشم نیست جرمه
تا که از بهر طفل میخایید   علما اندرین چه فرمایید
گر ضرورت بود روا باشد   بی ضرورت چنین خطا باشد
بفراموشی ار کنی و خوری   هست هر دو ترا هنی و مری
روزهٔ تست همچنان باقی   گر تو سیری و گر تو مشتاقی
ور بقصد است خوردن کارت   لازم آید قضا و کفارت
گر خوری آنچه زو غذا نبود   بر تو لازم بجز قضا نبود

همچو سنگ کلوخ و آهن و روی　　بنود زین قبیل کل سر شوی
در تطوع اگر شروع کنی　　پس رجوع از برای جوع کنی
تا توانی اداش باید کرد　　نزد نعمان قضاش باید کرد

باب دهم در بیان کفارهٔ روزهٔ رمضان

گر کسی قصد کرد در خوردن　　بنهار و مجامعت کردن
شصت مسکین طعام باید داد　　یا یکی بنده کردنش آزاد
یا دو ماه روزه را پیاپی دار　　تا شوی از حیات برخوردار

خاتمه

از برای تو این قدر گفتم　　یاد گیرش که مختصر گفتم
هر که این را بصدق برخواند　　واجب و فرض و نفل حق داند
نود و سه برفت و ششصد سال　　از وفات رسول تا امسال
نیمه از جمادی الاول　　بود کین نظم گشت مستکمل

رحمت حق نثار خواننده
باز بر گوینده و رساننده

[illegible]

تمت بالخیر ۱۵ ذی القعده سنه ۱۳۲[illegible]

١١

کتاب کریمای شیخ سعدی رحمه الله

١

بسم الله الرحمن الرحیم

کریما ببخشای بر حال ما — که هستم اسیر کمند هوا
نداریم غیر از تو فریادرس — تویی عاصیان را خطابخش و بس
نگهدار ما را ز راه خطا — خطا درگذار و صوابم نما

در ثنای پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم

زبان تا بود در دهان جای گیر — ثنای محمد بود دلپذیر
حبیب خدا اشرف انبیا — که عرش مجیدش بود متکا
سوار جهانگیر یکران براق — که بگذشت از قصر نیلی رواق

خطاب بنفس

چهل سال عمر عزیزت گذشت — مزاج تو از حال طفلی نگشت

همه با

همه با هوا و هوس ساختی — دمی با مصالح نپرداختی
مکن تکیه بر عمر ناپایدار — مباش ایمن از بازی روزگار

در مدح کرم

دلا هر که بنهاد خوان کرم — بشد نامدار جهان کرم
کرم نامدار جهانت کند — کرم کامکار ابابت کند
ورای کرم در جهان کار نیست — وزین گرمتر هیچ بازار نیست
کرم مایهٔ شادمانی بود — کرم حاصل زندگانی بود
دل عالمی از کرم تازه دار — جهان را ز بخشش پر آوازه دار
همه وقت شو در کرم مستقیم — که هست آفریننده جان کریم

در صفت سخاوت

سخاوت کند نیکبخت اختیار — که مرد از سخاوت شود بختیار
بلطف سخاوت جهانگیر باش — در اقلیم لطف و سخا میر باش
سخاوت بود کار صاحبدلان — سخاوت بود پیشه مقبلان
سخاوت مس عیب را کیمیاست — سخاوت همه دردها را دواست

مشو ناتوان از سخاوت بری　　که گوی از سخاوت بری

در مذمت بخل

اگر چرخ گردد بکام بخیل　　ور اقبال باشد غلام بخیل

وگر در کفش گنج قارون بود　　وگر تابعش ربع مسکون بود

نیرزد بخیل آنکه نامش بری　　وگر روزگارش کند چاکری

مکن التفاتی بمال بخیل　　مبر نام مال و منال بخیل

بخیل ار بود زاهد بحر و بر　　بهشتی نباشد بحکم خبر

بخیل ارچه باشد توانگر بمال　　بخواری چو مفلس خورد گوشمال

سخیان ز اموال بر می خورند　　بخیلان غم سیم و زر می خورند

در صفت تواضع

دلا گر تواضع کنی اختیار　　شود خلق دنیا ترا دوستدار

تواضع زیادت کند جاه را　　که از مهر پر نور بود ماه را

تواضع بود مایه دوستی　　که عالی بود پایه دوستی

تواضع کند مرد را سرفراز　　تواضع بود سروران را طراز

تواضع

تواضع کند هر که هست آدمی　　نزیبد ز مردم بجز مردمی

تواضع کند هوشمند گزین　　نهد شاخ پر میوه سر بر زمین

تواضع بود حرمت افزای تو　　کند در بهشت برین جای تو

تواضع کلید در جنت است　　سرافرازی و جاه را زینت است

کسی را که گردن کشی در سر است　　تواضع از و یافتن خوشتر است

کسی را که عادت تواضع بود　　ز جاه و جلالش تمتع بود

تواضع عزیزت کند در جهان　　گرامی شوی پیش دل ها چو جان

تواضع مدار از خلایق دریغ　　که گردن از آن برکشی همچو تیغ

تواضع ز گردن فرازان نکوست　　گدا گر تواضع کند خوی اوست

در مذمت تکبر

تکبر مکن زینهار ای پسر　　که روز ز دستش در آیی بسر

تکبر ز دانا بود ناپسند　　عیب آید این معنی از هوشمند

تکبر بود عادت جاهلان　　تکبر نیاید ز صاحبدلان

تکبر عزازیل را خوار کرد　　بزندان لعنت گرفتار کرد

کسی را که خصلت تکبر بود   سرش پر غرور و راز تصور بود
تکبر بود مایهٔ مدبری   تکبر بود اصل بدگوهری
چو دانی تکبر چرا میکنی   خطا میکنی و خطا میکنی

در فضیلت علم

بنی آدم از علم یابد کمال   نه از حشمت و جاه و مال و منال
چو شمع از پی علم باید گداخت   که بی علم نتوان خدا را شناخت
خردمند باشد طلبکار علم   که گرمست پیوسته بازار علم
کسی را که شد در ازل بخت یار   طلب کردن علم کرد اختیار
طلب کردن علم شد بر تو فرض   دگر واجبست از پیش قطع عرض
برو دامن علم گیر استوار   که علمت رساند بدار القرار
میاموز جز علم گر عاقلی   که بی علم بودن بود غافلی
ترا علم در دین و دنیا تمام   که کار تو از علم گیرد نظام

در امتناع از صحبت جاهلان

دلا گر خردمندی و هوشیار   مکن صحبت جاهلان اختیار

زجاهل

ز جاهل گریزنده چون تیر باش   نیامیخته چون شکر شیر باش
ترا اژدها گر بود یار غار   ازان به که جاهل بود غمگسار
اگر خصم جان تو عاقل بود   به از دوستدار که جاهل بود
چو جاهل کسی در جهان خوار نیست   که نادان تر از جاهلی کار نیست
ز جاهل نیاید جز افعال بد   وزو نشنود کس جز اقوال بد
سرانجام جاهل جهنم بود   که جاهل نکو عاقبت کم بود
سر جاهلان بر سر دار به   که جاهل بخواری گرفتار به
ز جاهل حذر کردن اولی بود   کزو ننگ دنیا و عقبی بود

در صفت عدل

چو ایزد ترا این همه کام داد   چرا بر نیاری سرانجام داد
چو عدل است پیرایهٔ خسروی   چه بی عدل برادل نداری قوی
ترا مملکت پایداری کند   اگر معدلت دستیاری کند
چو نوشیروان عدل کرد اختیار   کنون نام نیکست ازو یادگار
ز تاثیر عدلست آرام ملک   که از عدل حاصل شود کام ملک

جهان را بانصاف آباد دار — دل اهل انصاف را شاد دار
جهان را به از عدل معمار نیست — که بالاتر از معدلت کار نیست
ترا زین به آخر چه حاصل بود — که نامت شهنشاه عادل بود
اگر خواهی از نیک بختی نشان — در ظلم بندی بر اهل جهان
رعایت دریغ از رعیت مدار — مراد دل داد خواهان برار

در مذمت ظلم

خرابی ز بیداد بپسند جهان — چو بستان خرم ز باد خزان
مده رخصت ظلم در هیچ حال — که خورشید ملکت نیابد زوال
کسی کآتش ظلم زد در جهان — برآورد از اهل عالم فغان
ستمکش گر آهی برآرد ز دل — زند سوز او شعله در آب و گل
مکن بر ضعیفان بیچاره زور — بیندیش آخر ز تنگی گور
بآزار مظلوم مائل مباش — ز دود دل خلق غافل مباش
مکن مردم آزاری ای تندرای — که ناگه رسد بر تو قهر خدای
ستم بر ضعیفان مسکین مکن — که ظالم بدوزخ رود بی سخن

درصفت

در صفت قناعت

دلا گر قناعت بدست آوری — در اقلیم راحت کنی سروری
اگر تنگ دستی ز سختی منال — که پیش خردمند هیچست مال
ندارد خردمند از فقر عار — که باشد نبی را ز فقر افتخار
غنی را زر و سیم آرایش است — ولیکن فقیر اندر آسایش است
غنی گر نباشی مکن اضطراب — که سلطان نخواهد خراج از خراب
قناعت بهر حال اولی ترست — قناعت کند هر که نیک اختر است
ز نور قناعت همی افروز جان — اگر داری از نیک بختی نشان

در مذمت حرص

ایا مبتلا گشته در دام حرص — شده مست لایعقل از جام حرص
مکن عمر ضایع بتحصیل مال — که هم زر و گوهر نباشد سفال
هر آنکس که در بند حرص اوفتاد — دهد خرمن زندگانی بباد
گرفتم که اموال قارون تراست — همه نعمت ربع مسکون تراست
بخواهی شد آخر گرفتار خاک — چو بیچارگان با دل دردناک

چرا میگدازی ز سودای زر / چرا میکشی بار محنت چو خر
چرا میکشی محنت از بهر مال / که خواهد شدن ناگهان پایمال
چنان داده ای دل بنقش درم / که هستی ز زر و نقش ندیم و ندم
چنان عاشق روی زر گشته ای / که شوریده احوال سرگشته ای
چنان گشته ای صید بهر شکار / که یادت نیاید ز روز شمار
مبادا دل آن فرومایه شاد / که از بهر دنیا دهد دین بباد

در صفت طاعت و عبادت

کسی را که اقبال باشد غلام / بود میل خاطر بطاعت مدام
نشاید سر از بندگی تافتن / که دولت بطاعت توان یافتن
سعادت ز طاعت میسر شود / دل از نور طاعت منور شود
اگر بنده از بهر طاعت میان / گشاید در دولت جاودان
ز طاعت نپیچد خردمند سر / که بالا ز طاعت نباشد هنر
بآب عبادت وضو تازه دار / که فردا ز آتش شوی رستگار
نماز از سر صدق برپای دار / که حاصل کنی دولت پایدار

ز طاعت

ز طاعت بود روشنائی جان / که روشن ز خورشید باشد جهان
پرستنده آفریننده باش / در ایوان طاعت نشیننده باش
اگر حق پرستی کنی اختیار / در اقلیم دولت شوی شهریار
سر از جیب پرهیزکاری برآر / که جنت بود جای پرهیزگار
ز تقوا چراغ عمل برفروز / که چون نیکبختان شوی نیکروز
کسی را که از شرع باشد شعار / نترسد ز آشوب روز شمار

در مذمت شیطان

دلا هر که محکوم شیطان بود / شب و روز در بند عصیان بود
کسی را که شیطان بود پیشوا / کجا باز گردد براه خدا
دلا عزم عصیان مکن زینهار / که فردا ز آتش شوی رستگار
ز عصیان کند هوشمند احتراز / که از آب باشد شکر را گداز
کند نیکبخت از گنه اجتناب / که پنهان شود نور مهر از سحاب
مکن نفس اماره را پیروی / که ناگه گرفتار دوزخ شوی
اگر بر نتابد ز عصیان دلت / بود اسفل السافلین منزلت

مکن خانهٔ زندگانی خراب
بسیلاب فعل بد و ناصواب
اگر دور باشی ز فسق و فجور
نباشی ز گلزار فردوس دور

در بیان شراب

بده ساقی آب آتش لباس
که مستی کند اهل دل التماس
می لعل در ساغر زرنگار
بود روح پرور چو لعل نگار
خوشا آتش شوق ارباب عشق
خوشا لذت درد اصحاب عشق
بیار آن شراب چو آب حیات
که یابد ز بویش دل از غم نجات
خوش آن دل که دارد تمنای دوست
خوش آن دل که در بند سودای اوست
خوش آن دل که شیدا ست روی دوست
خوش آن دل که شد منزلش کوی دوست
شراب چو لعل روان بخش یار
شراب مصفا چو روی نگار
خوشا می پرستی ز صاحبدلان
خوشا ذوق مستی ز اهل دلان

در صفت وفا

دلا در وفا باش ثابت قدم
که بی سکه رایج نباشد درم
ز راه وفا گر نه پیچی عنان
شوی دوست اندر دل دشمنان

مگردان ز کوی وفا روی دل
که در روی جانان نباشی خجل
منه پای بیرون ز کوی وفا
که از دوستان می نیرزد جفا
جدائی ز احباب کردن خطاست
بریدن ز یاران خلاف وفاست
بود بی وفائی سرشت زنان
میاموز کردار زشت زنان

در فضیلت شکر

کسی را که باشد دل حق شناس
نشاید که بندد زبان سپاس
نفس جز بشکر خدا بر میار
که واجب بود شکر پروردگار
ترا مال و نعمت فزاید ز شکر
ترا فتح از در درآید ز شکر
اگر شکر حق تا بروز شمار
گذاری نباشد یکی از هزار
ولی گفتن شکر اولی تر است
که اسلام را شکر او زیور است
گر از شکر ایزد نه بندی زبان
بدست آوری دولت جاودان

در بیان صبر

ترا گر صبوری بود دستیار
بدست آوری دولت پایدار
صبوری بود کار پیغمبران
نه پیچند زین روی دین پروران

صبوری گشاید در کام جان   که جز صابری نیست مفتاح آن

صبوری برآرد مراد دلت   که از عالمان حل شود مشکلت

صبوری کلید در آرزوست   گشایندهٔ کشور آرزوست

صبوری بهر حال اولی بود   که در ضمن آن چند معنی بود

صبوری ترا کامکاری دهد   ز رنج و بلا رستگاری دهد

صبوری گنی گر ترا دین بود   که تعجیل کار شیاطین بود

در صفت راستی

دلا راستی گر کنی اختیار   شود دولتت همدم و بختیار

نه پیچد سر از راستی هوشمند   که از راستی نام گردد بلند

دم از راستی گر زنی صبحوار   ز تاریکی جهل گیری کنار

مزن دم بجز راستی زینهار   که دارد فضیلت همین بر بسیار

به از راستی در جهان کار نیست   که در گلبن راستی خار نیست

در مذمت کذب

کسی را که ناراستی گشت کار   کجا روز محشر شود رستگار

کسی را

کسی را که گردد زبان دروغ   چراغ دلش را نباشد فروغ

دروغ آدمی را کند شرمسار   دروغ آدمی را کند بی‌وقار

ز کذاب گیرد خردمند عار   که او را نیارد کسی در شمار

دروغ ای برادر مگو زینهار   که کاذب بود خوار بی‌اعتبار

ز ناراستی نیست کاری بتر   از او کم شود نام نیک ای پسر

در صفت صنعت حقتعالی

نگه کن برین گنبد زرنگار   که سقفش بود بی‌ستون استوار

سراپردهٔ چرخ گردنده بین   در او شمعهای فروزنده بین

یکی پاسبان و یکی پادشاه   یکی دادخواه و یکی باج خواه

یکی شادمان و یکی دردمند   یکی کامران و یکی مستمند

یکی تاجدار و یکی تاجدار   یکی سرفراز و یکی خاکسار

یکی بر حصیر و یکی بر سریر   یکی در پلاس و یکی در حریر

یکی بینوا و یکی مالدار   یکی نامراد و یکی کامکار

یکی در غنا و یکی در عنا   یکی در بقا و یکی در فنا

یکی تندرست یکی ناتوان — یکی سالخورده و یکی نوجوان
یکی در صواب و یکی در خطا — یکی در دعا و یکی در دغا
یکی نیک کردار و نیک اعتقاد — یکی غرق در بحر فسق و فساد
یکی نیک خلق و یکی تندخوی — یکی بردبار و یکی جنگجوی
یکی در تنعم یکی در عذاب — یکی در مشقت یکی کامیاب
یکی در جهان جلالت امیر — یکی در کمند حوادث اسیر
یکی در گلستان راحت مقیم — یکی با غم و رنج و محنت ندیم
یکی را برون رفت زاندازه مال — یکی در غم نان و خرج عیال
یکی چون گل از خرمی خنده زن — یکی را دل آزرده خاطر حزن
یکی بسته از بهر طاعت کمر — یکی در گنه برده عمری بسر
یکی را شب و روز مصحف بدست — یکی خفته در کنج میخانه مست
یکی بر در شرع مستاوار — یکی در ره کفر زنار وار
یکی مقبل و عالم و هوشیار — یکی مدبر و جاهل و شرمسار
یکی غازی و چابک و پهلوان — یکی بزدل و سست و ترسنده جان

یکی کا

یکی کاتب اهل دیانت ضمیر — یکی دزد باطن نامش دبیر

در منع امید از مخلوقات

ازین پس مکن تکیه بر روزگار — که ناگه ز جانت برآرد دمار
مکن تکیه بر لشکر بی عدد — که شاید ز نصرت نیابی مدد
مکن تکیه بر ملک و جاه و حشم — که پیش از تو بود و بعد از تو هم
مکن بد که بد بینی از یار نیک — نمی‌روید از تخم بد بار نیک
بسا پادشاهان سلطان نشان — بسا پهلوانان کشورستان
بسا تندگردان لشکرشکن — بسا شیرمردان شمشیرزن
بسا ماه رویان شمشاد قد — بسا نازنینان خورشید خد
بسا ماه رویان نوخاسته — بسا نوعروسان آراسته
بسا نامدار و بسا کامکار — بسا سروقد و بسا گلعذار
که کردند پیراهن عمر چاک — کشیدند سر در گریبان خاک
چنان خرمن عمرشان شد بباد — که هرگز کسی زان نشانی نداد
منه دل برین منزل جان ستان — که در وی نه بینی دل شادمان

منه دل برین کاخ خورم هوا — که میبارد از آسمانش بلا

ثباتی ندارد جهان ای پسر — بغفلت مبر عمر در وی بسر

مکن تکیه بر ملک و فرماندهی — که ناگه چو فرمان رسد جان دهی

منه دل برین دیر ناپایدار

ز سعدی همین یک سخن یاد دار

بعون ذوالجلال کتاب کریما که معرفت حقایق

و دقایق دنیوی و اخروی میباشد

از فیوضات گنج حکیم و مایهٔ

قلب سلیم از تصنیف

در افشان سعدی

رحمت الله علیه بانجام

رسید ۱۸ شهر

ذی القعده سنه ۱۳۱۳

[illegible]

کتاب محمود ایاز سلطان محمود غزنوی

۲

بسم الله الرحمن الرحیم

ای داغ بر دل از غم خال تو لاله را   شرمنده ساخت آهوی چشمت غزاله را
از انفعال لعل لبت لاله در چمن   دیگر بدست خویش نگیرد پیاله را
آگه نگشت شاهد گل گرچه صد هزار   بلبل ز روی درد کشید آه و ناله را
آمد برون بگرد رخت خط عنبرین   کس گر ندیده دید بدین گونه هاله را
آسان ز خوان وصل تو کس بهره‌ای نیافت   مشکل توان گرفت بدست این نواله را
اوصاف گل ز بلبل بیدل توان شنید   چون مثل او نخواند کسی این رساله را

آزرده کی کند دل محمود را ایاز
نیکو کند مطالعه گر این قباله را

برکش از ماه رخ خود نقاب   تا نکند دعوی حسن آفتاب

باده

باده گلگون چکشی با رقیب   چند کنی جان و دلم را کباب
بهر قدم بوس تو آید بسر   نعره زنان آب بصد اضطراب
بی تو محالست که در چشم من   جای کند در شب هجر تو خواب
بزم تو یاد آورد و میکند   ناله چون نی هر نفس از غم رباب
با قد تو سرو برابر نشد   پیش رخت شد ز خجالت گلاب

باز ایاز از دل محمود برد
صبر و قرار و خرد و خورد و خواب

برد هر ساقی پیاله گاه راست و گاه چپ   از شراب دیر ساله گاه راست و گاه چپ
پند ناصح میکند از باده اما چه سود   میکند ساقی حواله گاه راست و گاه چپ
پیش او گر لاف خوبی گل زند باد افکند   از خجالت این رساله گاه راست و گاه چپ
پاک بازان را چپ و راست استاده اندر عشق تو   رو نمائی همچو لاله گاه راست و گاه چپ
بر تو حسن تو ما را از رخ امید هست   لیک هجر همچو ژاله گاه راست و گاه چپ
پیر و برنا بر رخ تو عاشق شد بجان   صف زده گردت چو هاله گاه راست و گاه چپ
بار ساقی تا بکی محمود را می میدهد   ساقی مشکین کلاله گاه راست و گاه چپ

تاب روی تو شمع انجمن است   گل روی تو زینت چمن است
تویی امروز یوسف ثانی   زان سبب عاشق تو مرد و زن است
تن تو هر که دید گفت از شوق   الله الله که این چه سیم تن است
تنگ در بر گرفت هر که ترا   دل او شاد کام از حسن است
ترک عشق تو چون کنم من زار   تا مرا جان خسته در بدن است
تازه تر شد رخ تو از خط سبز   بندهٔ او بنفشه و سمن است

تا ز زلف ایاز ای محمود
بهر پابند تو عجب رسن است

ثابت نشد بوعدهٔ خود یار الغیاث   زین غصه گشت جان و دلم زار الغیاث
ثور است شیر جان من و محنت فراق   با شیر کاور است شده پیکار الغیاث
ثالث میان ما و تو پیدا شده رقیب   این از کجا رسید دگر بار الغیاث
ثمن می مغان دهم نقد جان اگر   باشد ز دست آن بت خمار الغیاث
ثبت است بر جریدهٔ حسنت که گفته اند   مردم بد و ز چشم تو بیمار الغیاث
ثالث بیا ای ساقی اگر بخشدم تمام   گردم ز بار درد سبکسار الغیاث

نوبت از

نوبت از تن ایاز چو بگرفت کام دل
محمود شد بغصه گرفتار الغیاث

جمالت را هزاران صاحب تاج   بیک دیدن بجان گردند محتاج
چنان هجر تو ما را ساخت عاجز   که در ماند بچنگ باز دراج
چو جا بر جام وصلت یافت عاشق   شد او را گوییا بر چرخ معراج
جهان شد تیره بر من چون نهفتی   ز من آن ساعد صافی تر از عاج
جگر خون کرد زلف مشک چین را   گرفت از قند مصری شکر باج
جدا از آفتاب عارض تو   سیه شد روز بر من چون شب داج

جمال خود ایاز از وی نهان داشت
که ماهی بندش محمود ای کاج

چو می بینم ترا ای مه دهان هیچ   ز وصفت می نیارم بر زبان هیچ
چه گویم وصف آن موی میان را   که عقل آگه نگشته زان میان هیچ
چرا یارب ندارد مهربانی   بعاشق آن مه نامهربان هیچ
چه گونه گل بود چون روی آن مه   که نبود گل چو او در بوستان هیچ

بجان مائل شدم بر حسن جانان | که جز ذکرش ندارم بر زبان هیچ
چه دانستی از آن دلبر تو چندان | نشان شوخی دیگر از آن هیچ

چمن گل گل شده محمود اما
دلم نشکفت به رویش از آن هیچ

حرام باد بجز یار گلعذار قدح | فدای باده لعلش کنم هزار قدح
چو جیب من چو شود ساقی و قدح گیرد | روان بچرخ درآید هزار بار قدح
حسود را ز حسد خون دل بجوشش آید | چو پر ز باده بدستم دهد نگار قدح
حلال نیست می لعل بی لب ساقی | بود حرام چو نوشند خوشگوار قدح
حکایت جام جم گذشته دارد یاد | میان خلق از آن دارد اعتبار قدح
حریف باده کشانست آنکه از ره شوق | بنقد جان بستاند ز دست یار قدح

حدیث توبه و تقوا مپرس از محمود
دهد ایاز چو او را دمی دو چار قدح

خبر از حال ما نگرفت آن شوخ | چو او دیگر ندیدم دلستان شوخ
خروش از دست او دارند پیران | کسی کم دید مثل آن جوان شوخ

خرابی

خرابی کرد در هر گوشه چشمش | نباشد کس سیه دل تر از آن شوخ
خدا پاینده دارد خوبی او | اگر چه نیست چون او در جهان شوخ
خدارا چند خواهی کرد شوخی | نباید بود زینسان جاودان شوخ
خرد حیران آن شوخست کامد | بعاشق آشکارا و نهان شوخ

خراب عشق او محمود شد زانکه
ایاز اوست بس نامهربان شوخ

دل ترا گلعذار میگوید | وصف تو صد هزار میگوید
دانه خال عنبرین ترا | خلق مشک تتار میگوید
دردمان هر که او زبان دارد | وصف رخسار یار میگوید
دلبرا خلق چشم مست ترا | ترک مردم شکار میگوید
داروی درد یار را عاشق | باده خوشگوار میگوید
در اشکم چو یار می بیند | گوهر آبدار میگوید

درد تو با ایاز ای محمود
دیده اشکبار میگوید

ذکر لب تو هست بسی بر زبان لذیذ　　آری که هست طعم شکر در دهان لذیذ
ذاکر چو من کجاست ترا در جهان دگر　　زانرو که هست ذکر تو ای دلستان لذیذ
ذوالمنتی و منت تو میکشم بجان　　عشاق راست منت شیرین لبان لذیذ
ذره صفت ز مهر تو هستم در اضطراب　　چون هست مهر ای مه نامهربان لذیذ
ذل تو عزت است و غمت نیز شادیست　　زهر آمده ز دست تو در کام جان لذیذ
ذنب عظیم پیش رخت هست وصف قند　　کاندر طعم قند لبِ گلرخان لذیذ

ذیل ایاز راز ده محمود دست شوق
چون آمده گرفتن ذیل بتان لذیذ

روی تو هست غیرتِ گلزار　　گشت زان پیش روی تو گلزار
راز دل با سگ درش گویم　　پیش مردم چه اکنم اظهار
روزی ما نشد وصال حبیب　　ربنا از قرین بد زنهار
روز تا شب در آتش هجرم　　وَقِنَا رَبَّنَا عَذَابَ النَّار
رنگ من زعفرانی از غم تست　　ریزم از دیده اشک چون گلنار
روی تو از گل است نازکتر　　نیست گل چون رخت یکی ز هزار
رست

راست تیر ایاز ای محمود
در دل من نشست تا سوفار

زهی ز روی تو شرمنده لاله و گل نیز　　شد از کلام تو طوطی زبون بلبل نیز
ز روی حسن خطا و زلف عنبرین ترا　　بنفشه داد خط بندگی و سنبل نیز
زمان زمان سوی من کن ز عین لطف نگاه　　خدنگ غمزه مزن ناوک تغافل نیز
زدم چو بوسه بر آن لب بگیرم آن سر زلف　　که باده دور می لعل را تسلسل نیز
زوال نیست از آن آفتاب حسن ترا　　که داد جاه ترا لطف حق تجمل نیز
ز کوی دوست ز بیم رقیب کی گردم　　که هست همره من همت و توکل نیز

زکوة حسن بمحمود زود داد ایاز
نکرد هیچ تعلل درین تامل نیز

ژنده چون پوشیده ای وای ژاژ　　زانکه نتوان شد ز سر تا پای ژاژ
ژرف دریاست عشقش ای رقیب　　اندرین دریا دگر مدرای ژاژ
ژاله اشکم که از ابر غمست　　نیست این جز مهره دریای ژاژ
ژاژ خاهی میکند با ما رقیب　　ما چه غم داریم کو میخائی ژاژ

زفت نبود چون رقیب سگ صفت باده گوئی ابلهی خود رای ژاژ
ژاژ غم آمد مسلّم بر دلم تا نگوئی می خورم غمهای ژاژ

ژخ بگا چون ناله اش باشد حزین
ناله محمود نبود دای ژاژ

سینه من سپر تیر تو میباشد و بس دل محنت زده نخجیر تو میباشد و بس
سر نپیچد دل دیوانه من زان خم زلف تا ابد بسته زنجیر تو میباشد و بس
ساختی مرشد خود پیر خرابات ازل عاقبت رهبر من پیر تو میباشد و بس
سخت غمناک مشو زانکه دگر دولت وصل شادی خاطر دلگیر تو میباشد و بس
سرو قد که بجز رخ او می میری غم مخور زانکه دگر میر تو میباشد و بس
ساز حال دل خود پیش سگ او تقریر شاهد حال تو تقریر تو میباشد و بس

سوی من تیر نظر گر فکنی ای محمود
سینه من سپر تیر تو میباشد و بس

شهسوار من که آمد ملک خوبی کشورش پادشاه مسند حسنست و خوبان لشکرش
شادکی گردد دل غمگین من بی روی دوست خرم آن ساعت که بینم روی یار دیگرش

شاخ

شاخ گل نازک نباشد چون نهال قد یار عاقبت روزی باب دیده آرم در برش
شمع از سوز درونم سر بر آرد خبر سوخته بر من دلش زان میرود دود از سرش
شب همه شب همچنینم فریاد و افغان تا سحر عمر باشد کار من این است بر خاک درش
شربت شیرین نباشد روز هجر آن خوشگوار درد مندیرا که باشد تلخ کام از شکرش

شد عجب آزرده محمود از هجر ایاز
خوش نباشد بی وصال یار تاج افسرش

صبر کن ای دل که گردی از غم هجران خلاص جان محزون نیز گردد از غم جانان خلاص
صید آن صیاد گشته مرغ جان در بند آن مشکلست ای دل که گردی اینچنین آسان خلاص
صد جفا و جور می بینم ز هجر گل رخان زین جفا کی میشود یارب دل حیران خلاص
صانع آدم که پیدا کرد دور ماه و چرخ ساخت ما را در همان دم از غم دوران خلاص
صابرم در بند زلف یار شاکر هم که من کرده ام از محنت اندوه بی پایان خلاص
صانعی چون لطف خود در زندان سرا یوسف عشق مرا کرد از غم اخوان خلاص

صاف می محمود را روزی اگر بخشد ایاز
از غم دوران شود آن بیشتر سامان خلاص

ضرورتست که حال ترا بیار کنم عرض
غم نهان تو ایدل آشکار کنم عرض

ضمیر دوست چو جام جمست ایدل زار
چه حاجتست که اظهار حال زار کنم عرض

ضمان عیش تو پیر مغان شدست ایدل
ز بار رنج تو بهشتش هزار بار کنم عرض

ضرر کند رقیب ار قضا من ازوی زار
چه لازمست که در پیش آن مکار کنم عرض

ضیع صفت چو بگردد رقیب زیر آن بار
زیاده کردی آن ساکت پیش یار کنم عرض

ضعیف گشته ام از غم جهان شود آخر
هزار بار بر آن سرو گلعذار کنم عرض

ضرر رسید مرا از ایاز ای محمود
ضرورتست که حال ترا بیار کنم عرض

طاقت من طاق گشت از غم آن سبز خط
یک سر موئی بمن رحم ندارد فقط

طور وفا پیش گیر رسم جفا را گذار
زانکه ز خوبان خوشست در همه جا این نمط

طرفه رهیست اینکه یار آمده از راه لطف
سوی منی خاکسار کرد مکرر غلط

طالب دیدار دوست دمبدم از آب چشم
آتش هجران عجب میکشید از دل بط

طوبی باغ بهشت با قد تو کوته است
آب دو چشمم در وهست روان همچو شط

طرف عذارش ز خال زیب دگر یافته
هست بلی دائما زینت خط از نقط

می نکنم

۲۷

می نکنم دفتر عشق تو محمود وار
بر سر حرف وفا گرچه کشیدی تو خط

ظلم کردی پیشه خود از تو یاران را چه حظ
گر نباشد عدل از تو دوستداران را چه حظ

ظالما نامهربانا مرهم جان نیستی
مهر از تو گر نباشد دلفکاران را چه حظ

ظهر گفتی باز می آیم دگر نامدی
شام غم بی ماه رویت غمگساران را چه حظ

ظاهرا کم می براید از تو امید کسی
ناامیدی چون بود امیدواران را چه حظ

ظرف جان دردمندان پر ز عشق روی تست
خالی از عشق تو بودن بیقراران را چه حظ

ظاهرست ای گل که آمد عاشق تو صد هزار
یا یکی اما نمی خندی هزاران را چه حظ

ظهر من بشکست چون محمود از جور ایاز
یارب از آزار موری شهسواران را چه حظ

عیب باشد گر فروزم پیش روی یار شمع
زانکه گردد بیفروغ از شرم آن رخسار شمع

خاص و عام از بهر آن میسوزدش گر حسن خویش
گر دیک شب پیش رویش شمه اظهار شمع

عاشق بیدار چو سازد شمع روشن تا بشام هجر
میکند بر حال زارش گریهای زار شمع

عندلیب از عشق گل جان میدهد پروانه هم
زار میسوزد چو افروزد رخ گلنار شمع

عیش ازین خوشتر کجا باشد که در شام وصال / گردد از مهر رخ او مطلع الانوار شمع

عمرها شد از گناه آنکه لاف حسن زد / هست آویزان به پیش هر سر بازار شمع

عهد گل محمود می نوشش از دست ایاز

چون برافروزد بهر سو لاله در گلزار شمع

غیر اگر چند نهی ای مه من بر جان داغ / چند سوزی دل غمدیدهٔ ما را زان داغ

عرض اینست که بر جان و دلم لاله رخی / نهد از آتش عشق رخ خود پنهان داغ

غم نداریم اگر داغ نهی بر دل ما / خرم آن روز که جانان بنهد بر جان داغ

غایب از دیدهٔ غمدیده اگر گردد یار / زود باشد که نهد بر دل بیسامان داغ

غوطها میخورم از دست تو در بحر سرشک / که بماند بدل ریش من حیران داغ

غصهها خون نخورد عاشق غمدیده که یار / بر دل ریش رقیبان بنهد آسان داغ

غالبا بر دل محمود دگر بار ایاز

می نهد ز آتش جان سوز غم هجران داغ

فرخ آن لحظه که ساقی بدهد بادهٔ صاف / که من دلشده دارم ز غم هجر مصاف

فرصت عیش نگهدار منه جام ز کف / که به از بادهٔ گلگون نبود وجه کفاف

فارغ

فارغ البال می لعل بنوشیم مدام / که خدا عفو کند گرچه نداریم عفاف

فائض النور چو خورشید رخ خوبان است / دعوی حسن اگر ماه زند باشد لاف

فال از مصحف روی تو هر آنکس که گرفت / هست بر وجه حسن شیوهٔ او نیست خلاف

فهم نیکو بکنی زانکه خلل خواهد بود / چون ز من حرف زند با تو حریف حراف

فرق در صومعه و دیر مغانست ای شیخ

گرچه محمود سوی دیر رود دار معاف

قضا فکند مرا باز در بلای فراق / اسیر بند جفا کرد مبتلای فراق

قرار داده ام ای دل بصبر در غم هجر / که غیر صبر ندیدم دگر دوای فراق

قدم بکلبهٔ من گر نهی ز راه کرم / شود خلاص دل خسته از جفای فراق

قبول کن که بنالد اگرچه باشد سنگ / بگوش هر که رسد همچو من صدای فراق

قتیل نیست کسی همچو من ز خنجر عشق / کجاست خوارتر از من ز زخمهای فراق

قدیم محنت هجر تو میکشم من زار / قدم بنه بخدا سوی بینوای فراق

قسم بخاک در بارگاه او محمود

که آبروی من آید ز گریه های فراق

کاش یکشب مه ز بیت تو شود شمع فلک / تا زند چرخ چو پروانه بگرد تو تک
گوهری کو ناکس شود از می بیب را / نتوان یافت دگر به زمی لعل محک
کی توان یافت یکی مثل تو در عرصهٔ حسن / گلرخان گرچه هزارند پریرویان لیک
گر نقاب از رخ زیبای تو افتد ناگاه / خلق عالم همه حیران تو گردد بیشک
کفر زلفین تو بر هم زده راه اسلام / لشکر خط تو چون گرد برآمد بکمک
کرد چشم تو به تیر مژه مجروح دلم / بر سرش آن لب چون قند تو پاشید نمک

گوش بر گفته کس نیست ترا از سر ناز
حال محمود چسان با تو بگویم یکیک

لب لعل تو هست آرام دل / برآید از او عاقبت کام دل
لبالب کجا میکند دور چرخ / مرا از می لعل او جام دل
لگدکوب هجران چنانم که کس / نیابد نشان من و نام دل
لبیبست آنکس که از جام می / کند روز هجران سرانجام دل
لآلی اشکم عجب اختر اند / کز آنها به از صبح شد شام دل
لئیمست در پیش جانان رقیب / نمیداند آن سفله اکرام دل

لعب میکند

لعب میکند با تو محمود ایاز
عجب رام شد با تو آرام دل

مرا هست آن پری پیکر دل آرام / که بی رویش نمیگیرد دل آرام
مبین ای دل بسوی سنبل و گل / بده زلف آن روی گل اندام
نه رویش نماید از خم زلف / نشد پیدا اگرچه صبح در شام
من از میم دهان و جیم زلفش / فتادم در بلا پیوسته چون لام
میارا خال و زلف خم بخم را / منه مرغ دلم را دانه در دام
مکن از عاشق وحشی صفت رم / مشو ای با غیا اینچنین رام

مقیم کوی او گردید محمود
که بود آن خسته را در دل همین کام

نیست چو رخسار قدت در چمن / سرو سمن ای بت گل پیرهن
نکهت زلفین تو چون ساخته / وه که دل نافهٔ مشک ختن
نرد وفا با دگران باختی / سوختی از داغ جفا جان من
نقد دل و دین همه برد و نداد / بوسه بمن زان لب شکرشکن

نوش کنم خون جگر دم بدم / بی می لعل تو و سیب ذقن
نیک برآمد برخت خط سبز / انبته الله نباتاً حسن

نظم تو محمود عجب ساخته
نام تو مشهور بهر انجمن

ده که جان و دلم گشته پریشان بتو / زود باز آی که هر یک شده حیران بتو
وعدهٔ وصل نکردی بمن از راه وفا / جان من چند کشد محنت هجران بتو
واقف از درد دل غمزدهٔ جان حزین / چکنم نیست کسی ای شه خوبان بتو
وای صد وای که درد دل ما را از مهر / نکند چرخ فلک ذره درمان بتو
وقف می ساخته ام جان و دلم از تن زار / تا نماند سر شوریده بسامان بتو

در دو دیدهٔ محمود بتر از خار است
گل چه کار آیدش ای نو گل خندان بتو

همدم نیست کسی غیر آه / آه که حالم شده از غم تباه
هست چو کوهی غم هجران مرا / ساخته باریک تر از برگ کاه
هست مرا بر رخ خوب تو چشم / سوی مه و مهر ندارم نگاه

ناله

ناله بود گرد مه چار ده / گرد مه روی تو خط سیاه
هر چه کنی بر سر ما حاکمی / زانکه گدای تو ام ای پادشاه
هندوی زلف تو عجب رهزن است / دزد دگر کم زده زینگونه راه

هیچ دگر در دل محمود نیست
جز غم تو روز و شب و سال و ماه

یار را بر من نظر بسیار بودی کاشکی / مرهمم جان و دل افگار بودی کاشکی
یاد ما هرگز نکرد آن ماه در شام فراق / روزی من صبح وصل یار بودی کاشکی
یک بیک حال دل خود شرح میکردم همه / پیش جانان قوت گفتار بودی کاشکی
یاسمین و سنبل و گلشن چه کار آید مرا / در نظر زلف و رخ دلدار بودی کاشکی
یوسف مصری که از وی بود حیران مرد و زن / کاشکی در دور آن رخسار بودی کاشکی
یوز هجران آهوی عیش مرا از پا فکند / شیر وصل او مرا غمخوار بودی کاشکی

یافته محمود هر کس در آن شاه بار
این گدا را هم بران دربار بودی کاشکی

بیست و یکم ذی القعده سنه ۱۳۱۳ رقم [illegible]

Süleymaniye U. Kütüphanesi
Kısmı Hacı Mahmud ef.
Yeni Kayıt No 3524
Eski Kayıt No